

هو العليم

رحمت عام و رحمت خاصّ پروردگار متعال

شرح دعای ابو حمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۳۱

- مجلس سوم

بیانات

آیت اللہ حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی

قدس الله سره

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

**حُجَّتِي يَا اللَّهُ فِي جُرَاتِي عَلَى مَسْئَلَتِكَ مَعَ
اتِيَانِي مَا تَكَرَّهُ جُودُكَ وَ كَرَمُكَ، وَ عُدَّتِي فِي
شِدَّتِي مَعَ قِلَّةِ حَيَاتِي رَأْفَتُكَ وَ رَحْمَتُكَ**

حجت من ای خدا در جرأتی که دارم، جرأت به
سؤال خودم از تو، با وجود انجام آن اموری که مورد
رضایت تو نیست و مورد کراهت تو است، آن
جرأت ناشی از رأفت، ناشی از جود، بخشش و
اعطاء و همین طور بزرگواری تو است.

عرض شد حجت به معنای پشتوانه است، دلیل،
پشتوانه، دلگرم کننده، علت، اینها همه ناشی از همین
مسئله پشتوانه بودن است. می گویند آقا برای این
مسئله حجت شما چیست؟ یعنی به چه پشتوانه‌ای
شما این مطلب را می گویند؟ شما حجت را بیاور
یعنی پشتوانه خودت را بیاور شخصی که ادعا می کند
در محکمه می گویند حجت شما چیست؟ یعنی

پشتوانه شما چیست؟ به چه دلگرمی به چه
پشتوانه‌ای، به اتکایی شما این مطلب را مطرح
می‌کنید؟ حجت به معنای پشتوانه است، پشتوانه در
مسائل علمی، پشتوانه در دعاوی، پشتوانه در مسائل
اجتماعی اینها همه به معنای حجت است.

در اینجا امام سجاد علیه‌السلام عرضه می‌دارد که
پشتوانه من که حالا این کار خلاف را دارم می‌کنم،
خب مقتضای کار خلاف این است که انسان دیگر از
آن شخصی که خلاف او انجام داده توقّعی نداشته
باشد با او روبرو نشود و خود را از او پنهان کند،
پنهان کند این جرأتی که دارم نسبت به سؤال خودم
از تو این به چه پشتوانه‌ای است؟ من دارم گناه تو را
انجام می‌دهم من دارم عصیان می‌کنم من دارم بر
خلاف رضای تو و آن چه که موجب کراهت تو
است من دارم الآن از تو درخواست می‌کنم خیلی
عجیب است.

همان طوری که عرض کردم در شبهای گذشته
انسان بیاید پشت سر یک نفر هزار و یک حرف بزند
و بعد هم توقّع داشته باشد که آن شخص با او با روی

خوش برخورد کند، اگر ما بدانیم که فردا در فلان اداره سر و کارمان با فلان شخص می‌افتد خوب دیگر پشت سرش حرف می‌زنیم؟! می‌ترسیم مبادا شخص این حرف را به گوش او برساند، فردا که می‌رویم آن جا آن هم کار را به تسویف بگذرانند، آقا برو فردا بیا، فعلاً وقت ندارم، الان کارهای دیگری در دست اقدام است، الان مسائل مهمتری است، همین طور مسائل را بگرداند و چرا این کار را می‌کند؟ می‌گوید آقا امروز این آقا آمده به من مراجعه کرده در حالتی که دیروز پشت سر من حرف زده در فلان مجلس غیبت مرا کرده، یا در فلان مجلس به من اتهام زده، حالا با چه رویی دارد می‌آید؟ می‌خواهد من کارش را رفع و رجوع کنم، با چه رویی دارد می‌آید؟ او هم انجام نمی‌دهد حالا ما می‌دانیم که فردا سر و کارمان با کیست، این را می‌دانیم که فردا باید خلاصه با کی طرف بشویم، بالاخره دنیا را یک جوری می‌گذرانیم، این دو روز دنیا را یک جور تمام می‌کنیم، مثل سایر افراد نیستیم که آنها قائل به معاد نیستند، قائل به روز رستاخیز نیستند، بالاخره به روز حساب و کتاب اعتقاد داریم، ایمان داریم ولی در عین حال هم بر

خلاف رضای او عمل می‌کنیم، در این دنیا بار خود را سنگین می‌کنیم، این روی چه حسابی است؟ جهتش چیست؟

جهت و علتش جود و کرم او است، هم آن چه را که در خود می‌یابیم و هم آن چه را که نسبت به جود و کرم او برای ما نقل شده و بزرگان، ائمه ما، اولیاء ما نسبت به جود پروردگار و کرم پروردگار خلاصه مطالبی بیان کردند. شما نگاه کنید خیلی در این جا، مسائل زیاد است خیلی مسائل، الآن اگر بخواهیم وارد این مطالب بشویم حالا اینها را در شبهای آینده هم می‌شود گفت از آن روند کلام باز می‌مانیم، این قدر جود خدا و کرم خدا بالا است...، نقل می‌کنند یکی از شعرا که اهل بعضی از معاصی هم بوده، بعضی از خطاها، بعضی از گناهان، او در هنگام احتضار یک شعر می‌گوید که البته بنده خود شعرش یادم نیست ولی مضمون آن این است که خدایا شرمنده از تو هستم که نتوانستم آن گناهی که در خور بخشش تو است را انجام بدهم و با این شرمندگی دارم از دنیا می‌روم، خب البته حالا ما

نمی‌خواهیم بگوییم که این مسئله موجب می‌شود که انسان جسارت بورزد، ولی بالاخره شاید آن هم یک چیزهایی فهمیده بود از آن رحمت خدا و از آن بخشش خدا، یک چیزهایی فهمیده بود، بارها من خدمت رفقا عرض کردم که گناه اینها نیست، اینها خطاهایی است که از انسان سر می‌زند و نباید انجام بدهد و باید این را هم بدانیم که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرماید **مَنْ اعْتَرَفَ ذَنْبًا يَسْلُبُ مِنْهُ عَقْلًا لَا يَعُودُ أَبَدًا** کسی که گناهی انجام بدهد عقلی از او سلب می‌شود، گرفته می‌شود، فاقد می‌شود که هیچ گاه بر نمی‌گردد.

از اینها هم هست، خیلی همچنین دلتان را خوش نکنید به این که حالا رحمت خدا زیاد است، نه، رحمت خدا زیاد است و لکن آن چرا که خدا داده او را چکار کنیم؟ او را چکار کنیم؟ بله در روز قیامت انشاءالله به شفاعت امیرالمؤمنین، به شفاعت اجدادمان همه مشمول شفاعت آنها خواهیم بود و محبت آنها دستگیر همه خواهد شد، انشاءالله، ولی صحبت در این است که بالاخره آن طرف هم مراتبی دارد، داخل جهنم شاید نکنند، ولی بالاخره همه

جای بهشت هم راه نمی دهند!!

لذا بایستی که هوای این قضیه را هم داشته باشیم.

خلاصه انشاءالله به آن می‌رسیم، عجله نکنیم

انشاءالله در شبهای بعد به این مسائل رسیدگی

می‌شود و مطالبی که خب هست و کم هم نیست.

دیشب عرض شد که خدای متعال و اولیاء او

نظره واحده دارند نسبت به بندگان، همه یکسان

هستند، همه در تحت یک نسق و یک میزان و یک

استوا قرار دارند و این مطلب در بین اولیاء پروردگار

هم به عنوان یک صفت و یک ملکه ارتکازی است،

نه به عنوان یک حال، که انسان افراد را به یک میزان

و به یک حساب در نظر بگیرد، این یک ارتکاز است،

یک ملکه است، یک صفتی است از صفات پروردگار

که صفت رحمت عامه او است که به مقتضای

رحمت عامه همه افراد مشمول حکم و تکلیف ظاهر

هستند، همه آنها، و ما این را مشاهده می‌کنیم، در

تاریخ مشاهده می‌کنیم، در سیره ائمه این مسئله را

مشاهده می‌کنیم، در سیره اولیاء خدا این مطلب را

مشاهده می‌کنیم، که به این کیفیت بوده، این که همه

مکلف به یک حکم هستند این یک مسئله‌ای است که استثنا بر نمی‌دارد، بلکه ممکن است در بعضی از موارد آن ولی الهی خود تشخیص بدهد که موضوع این تکلیف فرق کرده و بر اساس تبدل موضوع، تکلیف و حکم هم فرق کند، اتفاق افتاده، در بعضی از موارد دیده شده.

حتی در زمان امیرالمؤمنین علیه‌السلام در بعضی از موارد یک حدی بر یک نفر شرعاً و به حسب ظاهر آن حد ثابت بود و بعد به واسطه تبدل حال، خود حضرت آن حد را برمی‌دارد، موضوع در آن جا عوض می‌شود، البته این کار همه کس نیست، کار خود او است نه کار ما که بیاییم بر اساس سلیقه و نقصان علمی و معرفتی و فهمی و ادراکی خویش بخواهیم موضوعات را عوض کنیم و تغییر و تبدل در احکام به وجود بیاوریم، این مسئله مربوط به خود ائمه و معصومین است و در مرتبه بعد آن کسانی که تالی تلو آنها هستند از اولیاء و از عرفای بالله و بأمرالله که علماء بالله هستند و آنها افراد معدود و جزء مستثنیات بنی آدم و افراد بشر هستند نه هر کسی بیاید خودش را از اولیای خدا معرفی کند و از

عرفا که بله چه عرض کنم دیگر می شود جنگل مولا
و **بركة السَّبَّاع**.

بلکه آنهایی که دارای آن بصیرت خاصه باشند،
که اگر ما بخواهیم نظائر اینها را اسم ببریم باید
بگوییم افرادی نظیر مرحوم علامه سید مهدی
بحرالعلوم و یا مرحوم علامه سید علی قاضی یا
مرحوم آخوند ملاحسینقلی همدانی نظیر این افراد
هستند که آنها می توانند در اطلاع به ملاکات و در
تشخیص موضوع می توانند تشخیص آن موضوع
صحیحی را بدهند که حکم خاص بر آن موضوع در
یک همچنین وضعیتی می تواند بر آن مترتب بشود،
بنده و امثال بنده باید پا را در این حریم نگذاریم و از
حدّ خود تجاوز نکنیم و خلاصه در این مسائل ما را
راهی نیست و در به روی ما بسته است.

ولی درباره حضرات معصومین علیهم السّلام
مسئله این طور نبوده آنها به واسطه اتّصال به عالم
ملاکات، می دانستند و می توانستند که چه کنند،
حضرت خضر علی نبینا و آله و علیه السّلام مگر این
چنین نکرد؟ این چنین کرد دیگر، این آیات قرآن

گُتره نیامده، همین طوری ما آیات حضرت خضر و موسی را بخوانیم و بگوییم یک واقعه‌ای بوده و حضرت خضر بر یک جریانِ اطلاع داشته!! خب این آیه قرآن چه می‌خواهد بفرماید؟ و چه راهی را می‌خواهد به ما نشان بدهد؟ و چه سری را می‌خواهد فاش کند؟ برای اهلش چه سرّی را می‌خواهد فاش کند؟

آیه قرآن این را می‌خواهد بفرماید که گرچه ما مکلف به احکام ظاهر هستیم و گرچه باید بر اساس علم ظاهر و معرفت ظاهری نسبت به تکالیف و به تشخیص موضوع پردازیم موضوع الآن در این جا تشخیص آن چیست؟ الان موضوع در این جا فرض کنید که مایع آب هست که انسان می‌گوید این حلال و پاک است دیگر، در حالتی که این مایع متنجس است، ما باید این آب را پاک بدانیم و مصرف این آب اشکال ندارد، چون که ما علم غیب نداریم، ما اطلاع بر غیب نداریم، قواعد و اصول جاریه در احکام ظاهر اقتضای حلیت را می‌کند و اقتضای برائت را می‌کند و اقتضای اقتناع را می‌کند نسبت به آن موردی که علم نداشتیم، حالا فرض کنید که اگر

شخصی بیاید بگوید که آقا این متنجّس است، بنده خودم دیدم، خب در اینجا حکم عوض می‌شود، موضوع در اینجا تغییر پیدا می‌کند، موضوع اول مشتبه‌النّجّاسه بود که مشتبه‌النّجّاسه در اینجا به واسطه شهادت عادل تبدیل به معلوم‌النّجّاسه بالعلم التنزیلی لا بالعلم الیقینی و الواقعی و القطعی شد، که این شهادت عادل در این جا نازل منزله علم است و شارع مقدس در اینجا شهادت او را به جای علم، همان طوری که شما با چشمتان می‌بینید، شهادت او را هم به جای این نشانده و گفته که من تضمین می‌کنم آن چه را که عادل مؤمن، عدول مؤمنین بیان کنند بر او همان حکم را جاری کنم که خود شما به واسطه علم و به واسطه رویت و به واسطه قطعان به آن رسیدید و به آن پی بردید این را می‌گویند علم تنزیلی.

یک قضیه الآن یادم آمد که قضیه جالبی است، من این مطلب را از مرحوم آقا رضوان الله علیه شنیدم، یک شب ایشان برای ما که نشسته بودیم در جمع خانوادگی، این قضیه را نقل کردند، در احوال

جناب شاه نعمت الله ولی که از بزرگان عرفا و اولیای الهی و علما و فقهاء اسلام است و از آن افرادی است که مانند او کم آمدند و قبر شریف آن بزرگوار در ماهان کرمان است و خداوند توفیق زیارت ایشان را بارها نصیب بنده کرده است، ایشان از بزرگان مفاخر اسلام بودند و بسیار مرد فقیه و عالم و حکیم و صاحب نفس و صاحب دل و کاشف اسرار بودند، بسیار بسیار مرد بزرگی بود، نقل می کنند که ایشان در مجلسی فرموده بودند که اولیاء الهی مال حرام از گلویشان پایین نمی رود یک همچنین عبارتی از ایشان نقل شد، این خبر به گوش آن حاکم می رسد و آن شخصی که در آنجا بوده و می خواسته ایشان را خلاصه محکوم کند و جلوی افراد شرمنده کند و بطلان آن را ثابت کند، یک روز ایشان را دعوت می کند و یک غذا و سفره می اندازد، بسیار سفره بزرگ و ایشان هم می آید مشغول غذا خوردن می شود با یک عدّه ای و بعد از تمام شدن سفره حاکم با کمال خلاصه تبختر و حق به جانب رو می کند به افراد می گوید اینک بنگرید که بطلان کلام جناب، به ایشان می گفتند جناب حضرت مولا می گفتند، ایشان

ثابت شده است زیرا این غذا قطعاً حرام بوده و ایشان مال حرام خوردند، گفتند چطور این حرام بوده؟ گفتند این گوشتی که در این غذا مورد استفاده قرار گرفته گوشت یک گوسفندی بوده که این گوسفند را این عمال ما، سربازان ما به زور از یک پیرزن بدبخت بیچاره در فلان جا گرفتند، غصب کردند، غصب کردند و دزدیده‌اند، خب مال دزدی هم حرام است، مال دزدی، پول یکی را برداشتن و در جای دیگر صرف کردن این ظاهراً حرام است، این طور نیست؟ حالا هم این طور است!! همیشه این طور بوده!! ما این طور خوانده‌ایم که اگر پول یکی را انسان بردارد و برود و در جای دیگر صرف کند، پول یک شخصی را حالا چه پول یکی یا دو تا سه تا یا بیشتر، این غصب است و حرام است و دزدی است و ما این گوسفندی را که در اینجا آوردیم این گوسفند غصبی است، ایشان گفت که این طور نمی‌شود این غذایی که بنده خوردم قطعاً حلال بوده و در این هیچ شکی نیست، بروید تحقیق کنید، حالا خودش هم نمی‌گوید قضیه چیست، بروید تحقیق کنید.

حاکم می‌گوید بسیار خوب، افرادی که این گوسفند را آوردید چه جوری بوده؟ گفتند که آره رفتیم بیرون گشتیم یک گوسفند دزدی پیدا کنیم، دیدیم همه آنهایی که خلاصه افراد، چوپان‌ها همه اینهایی که گله دارند چند نفر بالای سر گله هستند همه منتسب به فلان الدوله و فلان السلطنه هستند فقط یک بدبخت بیچاره پیرزنی را پیدا کردیم، و معمولاً این طور است!! یک بدبخت بیچاره را پیدا کردیم و دیدیم دیگر از این فقیرتر و بیچاره‌تر نیست، مال همان را برداشتیم و آوردیم، شاه نعمت‌الله گفت بروید آن پیرزن را بیاورید، رفتند پیرزن را آوردند، گفت ببینیم این جریان چه بوده؟ این که اینها آمدند سراغت و این گوسفند را آوردند، گفت والله من در سالهای گذشته مثلاً پارسال، دخترم مریض شده بود و در حال فوت بود، نذر کردم که خدا این دخترم را شفا بدهد در عوض این گوسفندی که هست نذر شاه نعمت‌الله باشد و خدا دخترم را شفا داد و این گوسفند همین طور بوده در میان دو یا سه تا بز دیگر بوده، مثل این که بز بوده این در میان اینها بوده و من همین طور منتظر بودم هر چه من به اینها می‌گویم که

نبرید آخر این مال من نیست، حرف گوش نمی دهند، اینها وقتی پشتشان به این حاکم گرم باشد، دیگر عامل به حرف کسی گوش نمی دهد به حرف پیرزن گوش نمی دهد، غیر پیرزن گوش نمی دهد، هیچی می گفت این بز را برداشتند و آوردند یک دفعه همه مجلس شروع کردند به خندیدن، معلوم شد که بابا حق به حقدار رسیده.

خب ببینید این حالا چطوری برنامه ریزی می شود، چه حسابهایی این وسط انجام می شود که این می رود، این را نمی خواهد، این را نمی خواهد، قشنگ می رود بالای سر همان خیمه و همان پیرزن که این را دارد، این کار اولیای خداست، اولیای خدا این طوری هستند، می رود قشنگ آنجا خب ببینید این الان از نظر ظاهر چیست؟ این مال حرام است، حتی خود حاکم هم نباید بخورد، منتهی حاکم این قدر مال نجس و مال مردم را خورده دیگر حرام و حلال برایش یکی شده، آن دیگر طوری نیست، برایش هیچ تفاوتی نمی کند، این می نشیند این گوسفند را می خورد و این دور و بریها هم که بهتر از

او در چاپیدن مردم و این حرفها که خلاصه یکی از یکی سبقت می گیرند.

ایشان خب در این جا نگاه می کند می بیند که به حسب ظاهر این مال اشکال ندارد، اگر به او می گفتند که این گوسفند گوسفند غصبی است، این بزی که الآن آوردند غصبی است، شاید جناب شاه نعمت الله نمی خورد و دست نگه می داشت، گرچه به یک نحوی ممکن بود برملا بکند، ولی به حسب ظاهر انجام نمی داد و نمی خورد، ولی چون این مسئله گفته نشده، این شروع می کند به خوردن این که این را شروع می کند به خوردن این بر آن اساس که در مآکل اولیا نباید امر حرام باشد بر آن اساس این راه خودش را پیدا می کند و معلوم می شود که این حلال بوده یعنی معلوم می شود این مسئله از اوّل حلال بوده اما اگر از اوّل به آنها گفته می شد شاید می گفت که این غصبی است و من تا روشن نشود من دست به این غذا نمی زنم و از این غذا صرف نمی کنم این نحوه اجرای حکم در شریعت این واقعاً عجیب است یعنی یکی از معجزات شرایع، علی الخصوص شریعت مقدس اسلام این است که احکام برای همه علی

السواء است، هیچ تفاوتی نمی‌کند هیچ فرقی در این جا نمی‌کند نسبت به افراد یکسان است.

و ما این را ما مشاهده می‌کردیم، ما این را می‌دیدیم، این را ما احساس می‌کردیم، در زندگی آنها در کیفیت ارتباطات آنها، این مسئله مورد نظر و مورد دقت بود، چرا باید این طور باشد؟ چرا باید حکم برای همه یکسان باشد؟ چرا؟ زیرا تمایل افراد به شخص و عدم تمایل افراد به شخص که به آن حیثیات واقعی آنها و ادراکات واقعی آنها بر نمی‌گردد بسیاری از این تمایلات ممکن است به واسطه حب و بغضهای ظاهری باشد ممکن است به واسطه مسائل قوم و خویشی باشد، ممکن است به واسطه مسائل رفاقتی باشد، ممکن است به واسطه وصول به منافع باشد، شخص منفعت خودش را در این می‌بیند به کارهای زشت او نمی‌نگرد و توجیه می‌کند، ولی وقتی که موقعیت خود او در یک قضیه با آن توقعاتش تغییر پیدا کرد، آن موقع در مقام برمی‌آید، پس تا آن موقع تو کجا بودی؟ خب این که دارد ده سال خلاف می‌کند چرا الآن زبانت درآمد؟ امروز که

این کار را نکرده، ده سال ... منفعت من مرا از بازگو کردن نقد باز داشت، ده سال ارتباط خانوادگی و فامیلی مرا از توجه به خلاف نگه داشت، ده سال آن روابط خاص و منافی که در تحت این روابط بود مرا از توجه به خصوصیات او و عمل خلاف او و نکات سیئ او بازداشت.

پس بنابراین آن چه که موجب تعلق یک طیف به یک جریان است، نه آن دیدگاه و بصیرت واقعی آنها است، مسائلی هست که آنها درگیرش هستند، برای همین هم در شرایع دستور داده شده است که به عمل ظاهر افراد باید نگاه کنید، البته رعایت حسن ظن، حمل به صحّت نمودن، اینها همه به جای خودش محفوظ است و باید انسان حمل بر صحّت کند حسن ظن باید داشته باشد ولی وقتی که خلاف می بیند خب خلاف، خلاف است دیگر، و برای او دیگر متیقّن است، دیگر در آن جا حمل به صحّت کردن خیریت است، در آن جا حمل بر صحّت کردن کور کردن خود است، در آن جا حمل بر صحّت کردن کر کردن خود است، در آن جا حمل بر صحّت کردن پوشش بر روی وجدانیات و قلب و ضمیر

انداختن است نه این که هر جایی انسان باید حمل بر
صحت کند، صاف، صاف، دارد خلاف می کند حمل
بر صحت کن یعنی چه؟ حمل بر صحت یعنی چه؟
چه طور این حمل بر صحت برای این هست برای
او نیست.

این جا است که مسئله روشن می شود که چرا در
اسلام حکم شده است بر این که باید بر ظاهر حکم
کرد، به خاطر چه؟ به خاطر این که کسی نباید سوء
استفاده کند، نباید بگوید حالا من شیعه امیرالمؤمنین
هست هر غلطی می خواهم بکنم، بکنم، مورد
شفاعت قرار می گیرم، نخیر همان امیرالمؤمنین
می آید با آن ذوالفقارش می زند و نصفش می کند، این
حرفها نیست، بین تو که ادعای تشیع می کنی و هر
جنایتی را که مرتکب می شوی و بین آن شخص غیر
شیعه که یهودی و بهایی و نصرانی و غیر ملتزم است
و حتی منکر خدا چه فرقی هست؟ چه فرقی
می کند؟ هیچی، فرقی ندارد چرا؟ چون هر دوی این
عمل خلاف از یک منشأ نشأت می گیرد و آن منشأ،
منشأ نفس است و هر جا نفس باشد خلاف، مایکره

الله هست، خلاف، آن چه که مورد کراهت خداست هست، حالا آن شخص بهایی باشد، آن شخص مسیحی باشد یا آن شخص شیعه باشد، همه یکی است، تفاوتی ندارد، هیچ فرقی نمی‌کند، هیچ فرقی نمی‌کند، آن کسی که دنبال امیرالمؤمنین است و به دنبال مکتب است و خود را به یک جریان منتسب می‌کند و منتحل به نحله‌ای است، آیا نباید فکر کند که او با این کار خود، ضربه بیشتری بر آن جریان وارد می‌کند تا آن شخص مخالفی که بیاید همین حرف را بزند و بیاید همین کار را بکند؟ کدام ضربه شان بیشتر است؟ کدام بیشتر آبرو می‌برند؟ کدام بیشتر می‌برند؟! لذا در این جا تمام این مطالب همه چرند است، همه این حرفها چرند است، این که به صرف منتسب بودن انسان بیاید هر کاری دلش می‌خواهد بکند و به امید این که حالا که ما منتسب به ولایت هستیم منتسب به تشیع هستیم، در این جا مورد رحمت پروردگار قرار می‌گیریم، مورد شفاعت قرار می‌گیریم. ابداً این طور نیست ابداً **يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ لَسْتُنَّ كَأَحَدٍ مِنَ النِّسَاءِ إِنِ اتَّقَيْتُنَّ فَلَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ**

فَيَطْمَعُ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ وَ قُلْنَا قَوْلًا مَعْرُوفًا اى

زنهای پیغمبر شما مانند سایر افراد نیستید شما با انتسابتان به پیغمبر جایگاهتان در میان مردم تغییر کرده می گویند زن پیغمبر را نگاه کن.

الآن بعد از ۱۴۰۰ سال دارند می گویند زن پیغمبر لشگرکشی کرد، همین جناب عایشه، همین ایشان، سپهد عایشه، ما در اسلام هم داریم دیگر، کی می گوید ما در اسلام سپهد و سرلشگر نداریم؟ همین ایشان، طلحه و زبیر سرلشگر بودند، سرلشگر چند تا ستاره و قپه و ... چی می گذارد اینجا؟ مفرغ می گذارند؟ مس می گذارند؟ از این چیزهایی که می گذارند، عایشه نمی داند دستبند کرده بود، گردنش کرده بود، چه بوده، این ستارهها و این چیزهایی که بله

اعتباریات، وقتی این لباسها پوشیده می شود به به، وقتی این کلاهها بر سر گذاشته می شود، تماشایی است، تماشایی است که چه می شود، بله ایشان آمدند و در مقابل خلیفه اسلام، خلیفه ای که خود

^۱ آیه ۳۲ از سوره الاحزاب (۳۳)

مردم انتخابش کردند دیگر، خلافت امیرالمؤمنین خیلی عجیب است، اصلاً خدا جوری پیش آورد که هیچ کس نتواند هیچ نقطه ضعفی بگیرد، الآن ۱۴۰۰ سال مشغول توجیه عمل غاصبانه و ظالمانه و جائرانه خلفای ثلاثه هستند و به هر نحوی و به هر وسیله و کلکی می‌خواهند خلافت آنها را تثبیت کنند ولی چرا راجع به خلافت امیرالمؤمنین این توجیهاست نیست؟ چون حق است حق که توجیه نمی‌خواهد، آن فخر رازی که در کتابش می‌خواهد بیاید و ثابت کند خلافت ابوبکر را آن مایه می‌برد که سی صفحه برای توجیه خلافت او می‌گوید و آخرش هم می‌گوید اجماع.

و اجماعی نبود که منعقد شد، ما نفهمیدیم چه بود! آن خلافت خلافتی است که نیازی به جعل حدیث از امثال ابوحریره‌ها دارد، از امثال سمرة بن جندب‌ها دارد، از امثال افراد کذاب‌ی که آنها با درهم‌ها و کیسه‌های طلا و نقره خلفا و بنی‌امیه و بنی‌مروان جعل حدیث می‌نمودند و تهمت بر رسول خدا و افترا وارد می‌کردند برای خلافت امیرالمؤمنین چند تا حدیث جعل شد؟ ای برادران اهل سنت چند تا

حدیث جعل شد؟ برای این که شیعه ثابت کند که امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب خلیفه بعد از رسول خدا است چند تا حدیث جعل شد؟ بیایید بگویید! یک دانه حدیث توانستید بگویید که شیعه آمده برای تثبیت خلافت امیرالمؤمنین جعل کرده؟ خب بسم الله حالا بیایید نگاه کنید برای تثبیت خلافت اولی و دوّمی و سومی در این کتب اهل تسنن چند تا حدیث درست شده؟ شاید از عدد ستارگان یک قدری کمتر باشد، چرا؟ چون حق نیاز به توجیه ندارد، حق نیاز به جعل حدیث ندارد، حق نیاز به التماس ندارد، حق نیاز به تقاضا و درخواست ندارد، حق، حق است، هر کس می آید، هر کس نمی آید خدا حافظ شما.

آن غیر حق است که می گوید اگر بیعت نکنی طناب به گردنت می اندازم و روی زمین می کشم و تا مسجد می برم و شمشیر بر فرقت فرود می آورم تا بیعت کنی!! آن مال اولی و دوّمی است در مورد حق، امیرالمؤمنین کاری نداشت با آنها، هر کسی می خواهد بیعت کند بکند، هر کس نمی خواهد نکند، کی حضرت به کسی التماس کرد بیا با خلافت

من بیعت کن؟ کی التماس کرد؟! می گفت هر کسی می خواهد بکند هر کسی هم نمی خواهند نکند، کاری با مردم نداشته باشید، فساد ایجاد نکنید، متعرض نشوید ما کاریتان نداریم، سعدبن وقاص با امیرالمؤمنین بیعت نکرد حضرت هم کاریش نداشتند خب مخالف هستی مخالف باش کاریت نداریم، بله اگر بیایی مخالفت کنی و متعرض بشوی متعرض اموال مسلمین، نوامیس مسلمین، اعراض مسلمین، دماء مسلمین، متعرض بشوی در آن جا بر حکومت است که دفع فساد بکند و الا اگر برای خودت هستی و کار خودت را می کنی و به علی هم می گویی ما قبولت نداریم، قبول نداری نداشته باشد، خدا هدایت کند، خیلی حرف می زند حضرت فرمودند خدا هدایت کند، تمام شد و رفت، دیگر زندان که نمی انداخت او را.

این اجرای حکم است که می تواند حقانیت احکام را اثبات کند به نحو تساوی، اگر ما در اسلام خودی و غیر خودی داشتیم آن کسانی که وابسته به ائمه هستند، آنها مصونیت قانونی دارند و آنهایی که وابسته نیستند، آنها مشمول قانون خواهند شد، آن

وقت چگونه می‌توانست اسلام و آن حقیقت اسلام
حقانیت خودش را به افراد ابراز کند و اظهار کند و
اثبات کند؟ چطور می‌توانست این را انجام بدهد؟
چطور می‌توانست؟

با وجود این همان طوری که قبلاً عرض کردم
مسئله حبّ و بغض که ۹۸ درصد دایر مدار مسائل
غیر واقعی است، این طور نیست؟ خیلی عجیب
است، گاهی از اوقات می‌شود انسان با یک نفر
سالهای سال زندگی می‌کند، رفاقت می‌کند، این
رفاقت با او یک حدّی دارد، یک خط قرمزی دارد،
شخص سعی می‌کند که از آن خط قرمز رد نشود، او
هم این را دوست دارد او هم از این تعریف می‌کند،
او هم از افکار این تمجید می‌کند، او هم روشها و
ایده‌های او را می‌پسندد و مورد اجرا قرار می‌دهد،
یک وقت او پا از این خط قرمز بیرون می‌گذارد، تمام
آن ساخته‌ها همه ویران می‌شود، در حالی که از اول
این می‌دانست ولی پایش را بیرون نمی‌گذاشت خبر
داشت ولی رعایت می‌کرد، مرافقت می‌کرد و
موافقت می‌کرد، آن هم خیال می‌کند همه چیز هست

و تمام است، در حالی که نه این طور نبوده، خب این حکایت از چه می کند؟ حکایت از این می کند که این آن طوری که باید و شاید عمق نداشته، البته اولیاء خدا هم با ما همین کار را می کنند **نحن معاشر الانبیاء امرنا ان نکلم الناس علی قدر عقولهم** همین است که خارج از میزان فهم و خارج از میزان تدبیر و سعه وجودی افراد نمی شود بر آنها تحمیل کرد، بخواهی تحمیل کنی گیج می شوند، به هم می ریزند، به هم می ریزند.

من در زمان سابق که خدمت بزرگان بودم این مسئله را خیلی دقیق احساس می کردم، خیلی دقیق که چطور بزرگان با مرافقت خودشان با اشخاص در صدد تربیت و توسعه وجودی و تصحیح افکار و تصحیح کردار بودند، با مرافقت، با خنده، با شوخی، همراه شوخی یک تکه ای می انداختند، یک مسئله ای مطرح می کردند اگر طرف گرفت گرفت، اگر نگرفت دوباره در یک جای دیگری آن را به یک نحوه دیگری و به یک قسم دیگری مطرح می کردند، بلکه بگیرد، بعضی ها هم مثل این که نمی خواستند و بعضی هم خب می گرفتند. خود مرحوم آقا

می فرمودند به من، چون من در آن مجالسی که مشاهده می کردم ایشان با اساتید خودشان برخورد می کردند چگونه سراپا گوش بودند و چگونه تمام حواستشان را به آنها می دادند و از هر صحبتی نکته می گرفتند و از هر حرکت و اشاره ای مطلبی درمی یافتند این مسئله را من خودم مشاهده می کردم و این قدر احساس می کردم که مرحوم پدرمان وقتی که اساتیدشان صحبت می کنند دقیق می شوند که حتی می خواهند از آن کیفیت تغییر و تحولاتی که در چهره پیدا می شود از آنها هم مطلب را بگیرند.

یک وقتی ایشان به بنده می فرمودند، بنده در همان سفری که ما مشرف شدیم در خدمت آنها و ایشان می فرمودند انسان باید از اشارات چهره اولیاء و بزرگان مطلب را بگیرد چه برسد به کلمات ایشان و چه برسد به تصریحات ایشان دیگر کار باید به کجا برسد که شخص حتی تصریح هم می کند که آقا این کار شما خلاف است ولی در عین حال انسان به مطالب دیگری برمی دارد، مسئله را بر می دارد، ما خیلی از اوقات وقتی که خدمت ایشان می رسیدیم از

صحبت ایشان نه، بلکه از سکوت ایشان ما مسئله را می‌فهمیدیم. من یک وقتی می‌رفتم پیش ایشان یک سؤالی می‌کردم می‌دیدم ایشان جواب ندادند، خوب می‌فهمیدم قضیه چیست، مسئله را می‌فهمیدم چیست، یا این که از نحوه جواب دادن متوجه میزان و درصد آن حکم و درصد آن تکلیف برمی‌آید این مسئله مسئله‌ای است، این قضیه قضیه‌ای است که باید خلاصه به او توجه کرد، این که الآن ما می‌بینیم حکم شریعت اسلام گسترش پیدا کرده و در میان نفوس مستقر شده به خاطر همین قضایا است به خاطر همین مطالب است که آن اجرای حکم و اجرای تکلیف، برای همه یکسان است و این یک مسئله مسئله توحیدی است، یعنی نمی‌شود شریعتی در این عالم نازل بشود و بخواهد در افراد استثنا قائل بشود، اصلاً آن شریعت نیست، آن شیطان است، آن شریعت و دین، دین شیطان است.

اگر قرار است بر این که شریعتی نازل بشود باید به نحوی باشد که این مسئله تساوی برای همه مشهود باشد تا به واسطه این مسئله حقانیت حق، خود را بنمایاند، خودش خودش را به افراد نشان

بدهد که من حَقِّم و وقتی که حق هستم باید به یک نحو و به یک نسق باشد، نباید شخص نسبت به حق بودن دچار شک و دچار تردید بشود.

خب این مسئله مطلبی بود که در ادامه مطالب شب قبل عرض شد که چگونه آن رحمت الهی، چگونه آن رحمت الهی نسبت به همه افراد یکسان است و آن یکسان بودن رحمت نسبت به همه افراد است که موجب استثنا برای رحمت خاصه نسبت به بعضی می شود یعنی وقتی که آن رحمت عام اول می آید آن رحمت عام می آید و همه را دعوت می کند، نه این که بیاید اول آن رحمت خاصه بیاید بعضی را جدا کند و با بعضی پیوند خویشاوندی ببندد و با بعضی رابطه برقرار کند و بعد از آن سراغ رحمت عامه برود و برای افراد همه یک نعمت‌هایی در این دنیا در نظر بگیرد و بر اساس آن‌ها خداوند همه را چند صباحی در این دنیا عمر بدهد نه، آن رحمت عامه هست که نسبت به همه افراد است و این نسبت به همه افراد این بر یک نسق است بر یک نسق روزی می رسد بر یک نسق مطالبی که باید به

همه برسد می‌رسد، اینها همه به خاطر آن رحمت عامه است.

وقتی رسول خدا می‌آید و صحبت می‌کند، صحبت رسول خدا رحمت عامه است در پایین منبر پیغمبر همه افراد نشسته‌اند و حضرت در کلام و در سخن متوجه یک شخص خاصی نیست که من این مطلب را با تو می‌گویم یا این مسئله را با تو می‌گویم به همه افراد یک مطلب می‌فرماید این می‌شود رحمت رحمت عامه، وقتی که جنگی می‌شود همه را به جنگ دعوت می‌کند این می‌شود رحمت رحمت عامه، قرآن وقتی که نازل می‌شود این نزول قرآن را به همه بیان می‌کند و به همه قرائت می‌کند این می‌شود رحمت رحمت عامه، هم معاویه می‌شنود و هم عمر و ابابکر می‌شنوند و هم عمار و سلمان و امیرالمؤمنین می‌شنوند، همه می‌شنوند و بعد اینها نمی‌روند باز یواشکی پیش پیغمبر منزل پیغمبر یا رسول الله این آیه که آمد تبصره نداشت؟ این تبصره را برای ما بگو، حالا خجالت کشیدی جلوی مردم بگویی، ولی بیا یواشکی به ما بگو، گاهی اوقات در همین مجالس عنوان که می‌شود

گفتم خدمت رفقا امیرالمؤمنین هم در نهج البلاغه دارد می فرماید هر چه که من به شما می گویم قبلاً رسول خدا به شما گفته بود، ما چیزی را پنهان نکردیم الا این که یکی عمل می کند، یکی نمی کند، ما گاهی اوقات در این مجالس عنوان دو ساعت صحبت می کنیم که وقتی می آییم پایین یک دفعه یکی می آید می گوید آقا ما را نصیحت کنید، می گویم پس بنده این دو ساعت این بالا چکار می کردم؟ داشتم برای در و دیوار حرف می زدم؟! نصیحت کنید ندارد، بیا دو ساعت که زیاد است پنج دقیقه آن را بگیری برای آخر عمرت بس است بنده خدا، من چکار می کردم این بالا، اینها همه می شود رحمت عامه، صحبت کردن بالای منبر و حقایق را بیان کردن می شود رحمت عامه، رفقا و دوستانی که به شهرها می روند آنهایی که تبلیغ می کنند آنهایی که برای مردم مطالب را بیان می کنند اینها همه رحمت رحمت عامه است، همه اینها رحمت عامه است و مشمول رحمان و نزول صفت رحمانیت است رحمانیت فقط نان و آب و چغندر و کدو نیست رحمانیت هم ارزاق

ظاهری است و هم رزق معنوی به طور عام است
همه اینها مصادیق رحمانیت است لذا روز قیامت
ابوبکر نمی تواند بگوید که رسول خدا به من نگفت.
رسول خدا به من پنهان کرد نه حضرت می فرماید
همانی که به علی گفتم به تو هم گفتم او گوش داد
تو گوش ندادی، گوش ندادی رفتی شب مجلس
درست کردی رفقا و هم پیاله های را جمع کردی بر
علیه صحبت هایی که من امروز کردم توطئه کردی
آن وقتی می آیی می گویی به علی گفتم به من نگفتی
به علی یک چیزهای دیگری گفتم، چرا رفتی این
کارها را کردی؟ مگر ما نداریم در تاریخ هر روز که
پیغمبر صحبت می کرد در شب خانه عبدالرحمن یا
خانه جراح یا خانه ابوبکر یا این یا فلان محفل
تشکیل می شد روی این سخنان امروز پیغمبر بنشینیم
شور کنیم، بنشینیم مشورت کنیم، غور کنیم، ببینیم
که چیست، چه کلکی سوار کنیم؟ چه پاتکی بزنیم
چکار کنیم همه این کارها را انجام می دادند در کتابها
نوشته، خب عمار و بقیه چکار می کردند؟ هیچی، نه
جلسه تشکیل می دادند، نه نمی دانم محفل درست
می کردند، هیچی، مطلب را از رسول خدا می شنیدند

خدا حافظ می رفتند عمل می کردند، می رفتند عمل می کردند، مالک بن نویره چکار کرد؟ مالک بن نویره رئیس قبیله بود آمد مدینه خب جریانش مفصل است خب همه هم شنیدند و همه دیدند آمد و اسلام آورد و حضرت دستورات اسلام را به او عرضه کرد و بلند شد و رفت که قبیله خود را مسلمان کند و رسول خدا فرمودند هر کسی که می خواهد نگاه کند به افرادی از اهل بهشت به این نگاه کند به عمر بلند شده رفته دنبالش که بیا در چیز بیا شفاعت کن رسول خدا گفته که تو از اهل بهشت هستی گفت اصل را گذاشتی آن جا اصل را ول کردی آن وقت آمدی دنبال من که من از اهل بهشت هستم؟

زبان حال ما دیگر آن که خالق بهشت است ول کردی آن که به وجود آورنده بهشت است مگر نداریم که رسول خدا به امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود یا علی انت قسیم الجنة و النار تو قسمت کننده بهشت و نار هستی یعنی این بهشت و مراتب بهشت و نار و مراتب نار اینها همه به دست تو است تو به وجود آورنده این مراتب هستی و این مراتب را به

واسطه آن نزول مراتب ولایت خودت و قبول افراد نسبت به این مراتب تو در عالم خارج تعیین بخشیدی و مصداق قرار دادی هر کسی به هر میزان که به ولایت تو نزدیکتر باشد مراتب بالاتری دارد پس ولایت تو است که بهشت است بهشت مجسم است و بهشت مجسد است که در خارج این به کیفیت مصداق پیدا کرده و بغض تو است که جهنم شده و نار شده و آن درکات به اصطلاح نار شده تو خالقش را ول کردی و دنبال من افتادی آمد؟

در آن جا کلام رسول خدا را گرفت و رفت و تمام شد دیگر نه پیغمبر در گوشش حرفی زد نه آمد نمی دانم فرض کنید که یواشکی فلان نه آقا یک مسئله است رحمانیت رسول خدا در این جا مشمول حال مالک بن نویره شد بعد از این رحیمیت خاصه آمد و او را به سمت خود کشید و شد از شیعیان امیرالمؤمنین و بعد عاقبتش شهید و فلان و بعد جریان سیاه تاریخ، جریان سیاه و فاجعه‌ای که به وجود آمد در اولین فاجعه‌ای که به وجود آمد که دیگر مانند او نیامد، قضیه آتش زدن درب منزل وحی و کشتن دختر پیغمبر و سقط او بود که خب آن

الحمد لله حکومتی که آن جوری درست شود نتایج آن هم همین خواهد شد این نتایج آن است برکاتش همین است دیگر حکومتی که آن جوری درست شود باید دختر پیغمبر هم تکه تکه بشود این وسط، این که طبیعی است دو دو تا می شود چهار تا، این نتیجه آن است دیگر یعنی حکومتی که با دروغ و کلک و تزویر و زورگویی و اینها باشد نتیجه آن سقط کردن حضرت محسن است و تکه کردن دختر پیغمبر است و آتش زدن در مهبط جبرئیل است باید این طور باشد ولی آن افراد دیگر نه وقتی که آن رحمانیت برای آنها می آید و وقتی که آنها عمل می کنند و بر طبق آن رحمانیت حرکت می کنند آن موقع رحیمیت خاصه می آید و آنها را می کشاند حالا که گوش کردی حالا که ترتیب اثر دادی، حالا بیا بین چه خبر است، حال بیا تماشا کن بین چه خبر است تماشا کن می شود رحیمیت، حالا بیا حرکت کن حالا بیا بالا حالا ارتقاء پیدا کن پس باید در یک جریان رحمانیت باشد تا رحیمیت، وقتی رحمانیت نباشد که رحیمیت درست نمی شود درست نمی شود

رزق معنوی به صورت کلی و به صورت عام باید
برای همه افراد بیاید تا این که آنها به واسطه عمل به
این بتوانند رشد پیدا کنند.

خب مطلب همین طور ادامه دارد و دیگر تا این
مقدار نسبت به این موضوع دیگر ما مطلب را تمام
می‌کنیم انشاءالله به سایر مطالبی که در این فقره
هست می‌پردازیم پس بنابراین این که در این فقره
دارد که جود و کرم تو این جود و کرم تو را امام سجّاد
می‌فرماید این مال همه است برای همه یکسان است
بخشش از یک طرف و کرامت از یک طرف دیگر
این مربوط به همه است، برای همه این مسئله نمود
دارد و برای همه یکسان است و خودی و غیر خودی
نمی‌شناسد و کافر و مؤمن نمی‌شناسد و طالح و
صالح نمی‌شناسد برای همه به نحوه یکسان این
مسئله وجود دارد لذا این قضیه باعث می‌شود که ما
در بسیاری از اوقات به آن چه که باید به او بپردازیم
نمی‌پردازیم حالا راجع به این مسئله انشاءالله دیگر
برای فردا شب.

اللهم صل علی محمد و آل محمد